

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پانزدهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۸ گنج حضور، بخش چهارم
تیترا
«صفتِ آن عَجوز»

چون که مجلس بی چنین پیغاره نیست
از حدیثِ پستِ نازل چاره نیست

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۲
پیغاره: طعنه، سرزنش و بهتان

[مولانا می گوید:] از آن رو که مجلس صحبت ما از انسان‌های نازل خالی نیست و مشکلات این‌چنینی نیز دارد، در نتیجه ما باید ساده و سطح پایین صحبت کنیم.

واستان هین این سخن را از گرو
سوی افسانه عجوزه باز رو

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۳
—عجوزه: پیرزن

مولانا خطاب به خود می گوید زودباش این سخن را از گرو بیان نکات مختلف رها کن و به حکایت پیرزن بازگرد تا ببینیم کارش به کجا کشید.

چون مُسن گشت و در این ره نیست مرد
تو بِنه نامش عجوزِ سال خُورد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۴
سال خُورد: کهن سال

وقتی انسان مُسن می شود و با این حال هنوز هم در ذهن به سر می برد و هنوز مرد راه حق نشده است،
در این صورت نام او را عجوزه سال خورده بگذار؛ خواه مرد باشد یا زن.

[به عبارتی وقتی سن انسان بالا می رود، باید پخته و کامل تر شود و بفهمد که هشیاری جسمی درد ایجاد
کرده، او را فرسوده و نابود خواهد کرد.]

نکته: به طور کلی منظور مولانا از چند بیت اخیر این است که چون او ساده صحبت می کند، مورد طعنه
دانشمندان عقلی قرار می گیرد و به او طعنه می زنند که چرا این مثال ها را بیان می کند.

نه مر او را رأس مال و پایه‌ای
نه پذیرای قبول مایه‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۵

چنین شخصی که به انسانیت خود عمل نکرده و در سن پیری نیز میل به همانیده شدن با چیزها را دارد،
نه تنها هیچ سرمایه و مقام معنوی ندارد، بلکه پذیرای این سرمایه معنوی نیز نیست.

نه دهند، نه پذیرنده خوشی
نه در او معنی و نه معنی گشی

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۶
–معنی گشی: گرفتن معنویت و کمال از دیگران

[همچنین انسانی که عمر زیادی را در ذهن گذرانده] نه می تواند به کسی شادی بدهد و نه حتی می تواند این شادی را از دیگران بپذیرد و آن را به خود روا بدارد، چرا که غصه و درد را اصل می پندارد. او نه قدرت فضاگشایی دارد و نه این قابلیت را دارد که آن را از انسان های زنده به زندگی یاد بگیرد و دانش معنوی را از آنها دریافت کند.

نه زبان، نه گوش، نه عقل و بصر
نه هوش و نه بیهوشی و نه فکر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۷

این شخص نه زبانی دارد که گویای سخن از طرف زندگی باشد و نه گوش‌ی دارد که پیغام زندگی را بشنود. او از نعمت خرد و دید زندگی نیز بی‌بهره است. همچنین در عین حال که هشیاری حضور ندارد، نسبت به اجسام بی‌هوش نیست و فکر خلاق ندارد.

نکته: باید در خود بازبینی کنیم که آیا ما سرمایه معنوی داریم؟ آیا فضای درونمان گشوده شده و به زندگی وصل هستیم؟ آیا از صحبت‌های مولانا برای زنده شدن به زندگی استفاده می‌کنیم؟ آیا به کسی شادی می‌دهیم؟ اگر کسی به ما شادی بدهد، آیا آن را پذیرا هستیم؟ آیا می‌توانیم فضاگشایی کنیم؟ آیا زبان گویا و گوش شنوای زندگی را داریم؟ آیا فکرهایمان خلاق هستند؟

نه نیاز و نه جمالی بهر ناز
تو به تویش گنده مانند پیاز

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۸

این شخص که در من ذهنی براساس پندار کمال خود را کامل می‌داند، نه به زندگی و خداوند حس نیاز می‌کند و نه مانند مولانا که به زندگی زنده است، جمال زیبای باطنی دارد که لایق ناز کردن باشد. همچنین لایه‌های تو در توی وجود او که پر از همانیدگی ست مانند پیازی گندیده است که بوی تعفن می‌دهد.

نه رهي بُریده او، نه پای راه
نه تَبش آن قَحبه را، نه سوز و آه

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۴۹
قَحبه: فاحشه

او که کاری جز فکر و عمل برحسب من‌ذهنی ندارد، تاکنون نه هیچ راه معنوی‌ای را پیموده و نه حتی قدم
در چنین راهی نهاده‌است، چراکه با من‌ذهنی هر فکر و عملی کند به بی‌راهه ختم می‌شود. در وجود این
شخص بدکار نه گرمای عشق وجود دارد و نه آرزوی زنده شدن به زندگی.

تیترا

«قصه درویش که از آن خانه هرچه می خواست، می گفت: نیست»

سایلی آمد به سوی خانه‌ای
خشک‌نانه خواست یا ترنانه‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۰

گدایی به سوی خانه‌ای آمد و طلب مقداری نان خشک و یا نان تازه کرد.
[مولانا در داستان پیش‌رو قصد دارد تا احوال انسان امروز را به تصویر بکشد. انسانی که با وجود اهمال و بی‌هوده‌کاری‌هایش در جامعه و خانواده انتظار بهبود و سازندگی دارد. چنین شخصی بدون در نظر گرفتن سهم خود و با عدم رعایت قانون جبران، فقط از دیگران توقع دارد و همیشه با من‌ذهنی خود را محق می‌داند.]

گفت صاحب‌خانه: نان این‌جا کجاست؟
خیره‌ای، گی این دکانِ ناباست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۱

صاحب‌خانه گفت: «این‌جا نان کجا پیدا می‌شود؟ مگر گنجی؟ مگر این‌جا دکانِ نانوایی است؟»

گفت: باری، اندکی پیهم بیاب
گفت: آخر نیست دکانِ قصاب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۲

—پیه: چربی

گدا گفت: «حداقل کمی پیه و چربی به من بده». صاحب‌خانه گفت: «این‌جا که دکانِ قصابی نیست».

گفت پاره آرد ده ای کدخدا
گفت: پنداری گه هست این آسیا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۳

گدا گفت: «ای کدخدا، مقداری آرد به من بده.» صاحب‌خانه گفت: «خیال کرده‌ای این جا آسیا و محل
درست کردن آرد است؟»
گفت: باری، آب ده از مگرعه
گفت: آخر نیست جو یا مشرعه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۴
مگرعه: مشک آب
مشرعه: آبشخور

گدا گفت: «پس از مشک به من کمی آب بده.» صاحب‌خانه گفت: «آخر این جا که جویبار یا آبشخور
نیست.»

هرچه او در خواست از نان یا سُبوس
چربکی می گفت و می کردش فُسوس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۵
-چربک: طنز و لطیفه

آن گدا هرچه را در خواست می کرد از جمله نان یا سبوس، صاحب خانه سخنی طنزآمیز می گفت و مسخره اش می کرد.

آن گدا در رفت و دامن بر کشید
اندر آن خانه به حسبت خواست رید

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۶
-حسبت: حساب و شمارش، مزد و ثواب.

آن گدا وقتی با جواب‌های صاحب‌خانه مواجه شد از کوره دررفت و دامنش را بالا کشید. سپس حالتی به خود گرفت که انگار می‌خواست آن‌جا خود را خالی کند.

گفت: هَی هَی، گفت تن زن ای دژم
تا در این ویرانه خود فارغ کنم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۷
دژم: گدا

صاحب‌خانه به نشانه اعتراض گفت: «آهای، چکار می‌کنی؟» گدا گفت: «ای نکبت ساکت باش. می‌خواهم در این خرابه که هیچ‌چیز پیدا نمی‌شود خود را راحت کنم.»

چون در این جا نیست وجه زیستن
در چنین خانه ببايد ريستن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۸
-ریستن: ریدن، مدفوع را از اندرون شکم تخلیه کردن

حالا که هرچه را خواستم تو به من ندادی و در این خانه آثاری از حیات وجود ندارد، پس در چنین خانه‌ای
بهتر است خود را خالی کنم.

نکته: مولانا با مطرح کردن این ابیات قصد دارد تا توجه ما را به درون خودمان جلب کند. آیا درون ما
به‌عنوان انسان آثار زندگی، فضاگشایی و ایجاد ساختارهای نیک هست؟ یا فقط خصوصیات من‌ذهنی از
جمله خشم، نارضایتی و تخریب به چشم می‌خورد؟

چون نه‌ای بازی که گیری تو شکار
دست‌آموزِ شکارِ شهریار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۵۹
حالا که تو باز شکاری نیستی که مانند انسان‌های زنده به حضور دست به شکار همانیدگی‌ها بزنی و مانند
پرنده دست‌آموز شاه که برای شکار تربیت شده، در خدمت زندگی و خداوند باشی.
نیستی طاووس با صد نقش بند
که به نقشت چشم‌ها روشن کند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۰

و همچون طاووس نیستی که نقش و نگاری زیبا داشته باشی و با تماشای نقش‌های چشم‌ها روشن
شود.
[به بیانی مانند مولانا نیستی که با سرودن اشعار زیبا چشم‌ها را روشن و دل‌ها را به زندگی زنده کنی.]

هم نه‌ای طوطی که چون قندت دهند
گوش، سویِ گفتِ شیرینت نهند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۱

همچنین مانند طوطی خوش‌سخن نیستی که زندگی به تو قند و شیرینی بدهد تا مثل مولانا و انسان‌های
زنده‌به‌حضور سخنان نیکو‌بگویی و دیگران به سخنان شیرینت گوش فرا دهند.

هم نه‌ای بلبل که عاشق‌وار زار
خوش بنالی در چمن یا لاله‌زار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۲

بلبل هم نیستی که یک‌سره در چمن‌زار و لاله‌زار آواز سردهی و نغمه‌های عاشقانه بخوانی.

[آن‌چنان که مولانا نیز چون بلبلی عاشق با صدای زندگی نغمه سر داده و چنین ابیاتی را به ارمغان آورده‌است.]

هم نه‌ای هدهد که پیکی‌ها کنی
نه چو لک‌لک که وطن بالا کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۳

همچنین هُدهد زندگی نیستی که به خدا زنده شده و پیغام‌های زندگی را منتقل کنی، یا مانند لک‌لک که در ارتفاع لانه می‌سازد، تو نیز فضا را باز کرده و خود را هم سطح من‌ذهنی فرومایه نکنی.

نکته ۱: کسانی که مولانا و بزرگان را الگوی خود قرار داده و فضای درونشان را برای زنده شدن به زندگی باز می‌کنند، در نقطه مقابل کسانی هستند که اجسام را به مرکز آورده و برای شیطان و نفس خود کار می‌کنند.

نکته ۲: ما در من‌ذهنی نمی‌توانیم پیام‌آور زندگی باشیم، چرا که مدام مشغول جنگ و ویرانی هستیم. من‌ذهنی با عادی جلوه دادن همانیدگی‌هایی مانند خشم، رنجش، حسادت و حرص به چهار بعد ما آسیب می‌زند.

در چه کاری تو، و بهر چت خرنند؟
تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴

ای انسان، تو در من ذهنی به چه کاری مشغول هستی؟ چرا خلق باید طالب و خریدار تو باشند؟ چگونه مرغی هستی و تو را باید به چه صورت بخورند؟

[آیا پیغام شادی را از زندگی دریافت می کنی و به صورت سخنان شیرین در جهان پراکنده می سازی؟ یا من ذهنی داری و پر از خشم و ترسی و فقط می خواهی خودت را نشان دهی؟]

زین دکان با مکاسان برتر ا
تا دکان فضل، کالله اشتری

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۵
مکاس: چانه زدن در تقلیل بهای چیزی، مکاس: باج گیر

از این دکان من ذهنی که در آن به چانه زدن و بحث و جدل مشغولی تا خود را برتر جلوه دهی با ابزار
فضاگشایی بالاتر بیا تا به دکان فضل و دانش الهی و بی نهایت فضای گشوده شده برسی، چرا که خداوند
مشتری این من ذهنی توست.

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»
«خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»
(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه (۱۱۱))

کاله‌ای که هیچ خلقش ننگرید
از خَلاقت آن کریم آن را خرید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶
خَلاقت: کهنگی و فرسودگی

آن کالا و آن من‌ذهنی بی‌ارزش را که از شدت فرسودگی و گم شدن در توهمات ذهن هیچ‌کس حاضر نیست حتی به آن نگاه کند، خداوند کریم آن را می‌خرد.

هیچ قلبی پیش او مردود نیست
ز آن که قصدش از خریدن سود نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷
قلب: تقلبی

در پیشگاه خداوند هیچ من‌ذهنی متقلبی مردود و دورریختنی نیست. او همه را می‌خرد، زیرا قصد او از این خرید سود کردن نیست. [بلکه او می‌خواهد انسان را به بی‌نهایتِ خودش زنده کند.]

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۸ گنج حضور، بخش پنجم
تیترا

«رجوع به داستان آن گمپیر»
گمپیر: پیرِ فرتوت

چون عروسی خواست رفتن آن خریف
موی ابرو پاک کرد آن مستخیف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۸
-خریف: پاییز، در این جا استعاره‌ای است از دوره خزان عمر و مرحله پیری
-مستخیف: بیمناک

آن پیرزن بی‌عقل که در خزان عمرش شهوت نیز بر او غلبه کرده بود، چون قصد رفتن به عروسی را داشت پس به اصلاح کردن صورتش پرداخت.

نکته: ما وقتی سال‌ها گرفتار من‌ذهنی شده و یک من‌ذهنی سالخورده می‌سازیم، با عقل او پیش می‌رویم و شهوت به‌دست آوردن چیزها را داریم. بنابراین باید بدانیم که با این سبک زندگی راه به جایی نخواهیم برد و جز تخریب و آسیب رساندن به جمع نتیجه‌ای در جهان باقی نمی‌گذاریم. پس با یک نگاه اجمالی به اوضاع جهان باید به من‌ذهنی خودمان مشکوک شویم و عامل این حجم از ویرانی را شناسایی کنیم. باید بدانیم که من‌ذهنی هیچ خلاقیتی ندارد و در جهت سامان بخشیدن به اوضاع زندگی هیچ کار مثبتی انجام نمی‌دهد.

پیش رو آینه بگرفت آن عجز
تا بی‌آراید رخ و رخسار و پوز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۹

پیرزن آینه را مقابل خود گرفت تا صورتش را آرایش کند.

چند گُلگونه بمالید از بَطَر
سفره رویش نشد پوشیده‌تر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۰
-بَطَر: غرور داشتن، ناسپاسی کردن، سرمستی و شادی

او از شادی و سرمستی چند بار سرخاب به صورتش مالید، ولی آن قدر سفره صورتش چین و چروک داشت که اصلاً افاقه نکرد و صورتش صاف نشد.

عَشْرَه‌ای مُصْحَفِ از جا می‌برید
می‌بچفسانید بر رو آن پلید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۱
عشر: علامتی زرین در پایان هر ده آیه، تذهیب‌های قرآنی

عجوزهٔ پلید برای آن که چین و چروک صورتش را بپوشاند و زیبا شود، حتی تذهیب‌های قرآنی را نیز می‌برید و با آب دهان بر صورتش می‌چسباند.

نکته: برای من‌ذهنی درک عمیق معانی معنوی و تبدیل شدن به زندگی‌اهمیتی ندارد، بلکه تنها چیزی که در این لحظه برای او مهم است، شهوت چیزهایی است که در مرکزش قرار دارد. بنابراین برای پوشاندن ظاهر وحشتناک ناشی از حرص و شهوت همانندگی‌هایش، معانی معنوی را به صورت ذهن درمی‌آورد تا ظاهر خود را موجه و زیبا نشان دهد. و درواقع با این کار، خود و دیگران را فریب می‌دهد.

تا که سفره روی او پنهان شود
تا نگین حلقه خوبان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۲

تا با این کار صورتِ پُر چین و چروکش را بپوشاند و همچون نگین جمع خوبرویان گردد.

عَشْرها بر روی هر جا می نهاد
چون که برمی بست چادر، می افتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۳
-عشر: علامتی زرین در پایان هر ده آیه، تذهیب‌های قرآنی

آن پیرزن برای زیبا و جوان جلوه دادن خود تذهیب‌های قرآنی را با آب دهان به هر قسمت از صورتش می‌چسباند اما همین که چادر سر می‌کرد تا از خانه بیرون برود، آن‌ها کنده می‌شد و می‌افتاد.

نکته: حتی اگر بخواهیم معایب من‌ذهنی را زیر پوششی از مفاهیم معنوی پنهان کنیم، طولی نمی‌کشد که آن روپوش فرومی‌ریزد و تمام معایب آشکار می‌شود.

باز او آن عشرها را با خُدو
می‌چفسانید بر اطرافِ رو

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۴
–خُدو: آب دهان، تُف
–چفساندن: چسباندن

وقتی آن تذهیب‌ها می‌افتاد، دوباره آن‌ها را برمی‌داشت و با آب دهان به قسمت‌های مختلف صورتش می‌چسباند. [در واقع این کار پیرزن تمثیلی برای نشان دادن اقدامات بیهوده من‌ذهنی برای پوشاندن معایب و خرابکاری‌هایش است که بالاخره آشکار می‌شود.]

باز چادر راست کردی آن نگین
عشرها افتادی از رو بر زمین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۵

دوباره آن پیرزن که به واسطه آن تذهیب‌ها زیبارو شده بود به محض آن که چادرش را سر می‌کرد، آن تذهیب‌ها از صورتش کنده می‌شد و روی زمین می‌افتاد.

چون بسی می‌کرد فن و، آن می‌فتاد
گفت: صد لعنت بر آن ابلیس باد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۶

چون که دید تمام تلاشش برای نیفتادن تذهیب‌ها بی‌نتیجه است و آن‌ها هر بار از صورتش می‌افتند، به جای آن که به کار زشت خودش پی‌ببرد شروع به ملامت شیطان کرد و صدها لعنت بر او فرستاد.

شد مُصَوَّرَ آن زمان ابلیس زود
گفت: ای قحبه قدید بی ورود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۷
قحبه: زن بدکاره، روسپی
قدید: گوشت خشک شده
بی ورود: ناشایست، ناآگاه

در همان لحظات که آن پیرزن شیطان را لعنت می کرد، شیطان بلافاصله در نظر او مجسم شد و گفت ای فاحشه خشکیده ناآگاه.

[ادامه در بیت بعد]

من همه عمر این نیندیشیده‌ام
نه ز جز تو قحبه‌ای این دیده‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۸

من که شیطان هستم، در تمام عمر چنین مگری به ذهنم نرسیده و این کار را به جز از تو که فاحشه‌ای هستی که با همانیدگی‌هایت در ذهن پیر شده‌ای و از طریق آن‌ها می‌بینی و درد ایجاد می‌کنی، از هیچ موجودی در جهان ندیده‌ام.

تخم نادر در فُضیحت کاشتی
در جهان تو مصحفی نگذاشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۹
-فُضیحت: عیب، رسوایی، بدنامی
-مُصْحَف: قرآن کریم

[شیطان می گوید:] ای انسان، تو در میان تمام کائنات و موجوداتی که خداوند خلق کرده است، تخم و بذر منحصر به فردی در رسوایی و قباحت کاشته‌ای، به طوری که این همه پیغام معنوی و ابیات ناب مولانا را در اختیار داری اما همچنان در عوارض و آثار من‌ذهنی می‌سوزی و به خداوند زنده نمی‌شوی. در جهان هیچ کتاب دینی‌ای باقی نمانده که تو آن را برای زینت ظاهری خود و پوشاندن معایبت، به صورت مفاهیم ذهنی درنیاورده باشی و آن را مسخره نکنی.

صد بلیسی تو، خمیس اندر خمیس
ترک من گوی، ای عجزوزه دردبیس

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۰
خمیس: لشکر و قشون، لشکر و سپاه
دردبیس: گنده پیر، سختی و بلا، مهره افسون

ای گنده پیر، ای عجزوزه‌ای که عامل درد و فریب هستی، دست از سرم بردار. تو خود به اندازه صد شیطان و لشکریان انبوه او مکر و خدعه می‌دانی.

نکته: انسان در من ذهنی پیشرفته بسیار مخرب‌تر از صدها شیطان است، چرا که شیطان برای بقای خود نیاز به ادامه حیات انسان دارد، اما من ذهنی پیشرفته قصد دارد بشر را به‌طور کل از میان بردارد. به همین خاطر در پی ساخت سلاح‌های کشتار جمعی است و دائماً به تخریب و نابودی خود و دیگران مشغول است.

چند دزدی عشر از علم کتاب
تا شود رویت ملون همچو سیب؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۱
ملون: رنگارنگ

[مولانا در واقع خطاب به کسانی که معنویات را وسیله مکاسب دنیوی می سازند، می گوید:] آخر چقدر
می خواهی زینت علوم کتب آسمانی را بدزدی و صورت ظاهری خود را با آن زینت علوم رنگارنگ، مانند
سیب زیبا جلوه دهی؟

چند دزدی حرف مردانِ خدا
تا فروشی و ستانی مرحبا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۲

آخر چقدر سخنان مردان الهی مانند پیامبران یا مولانا را می‌دزدی تا با آنها فضل‌فروشی کرده، خودت را
مطرح کنی و از مردم احسنت و مرحبا بشنوی؟

نکته: ما نیز ممکن است علم و سخن مردان خدا را بدزدیم تا با فروش آن به دیگران، احساس بلد بودن و
دانشمند بودن به ما دست دهد و با این کار خود را به‌عنوان من‌ذهنی مطرح کنیم و از دیگران تأیید و توجه
دریافت نماییم.

رنگ بر بسته تو را گلگون نکرد
شاخ بر بسته فن عرجون نکرد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۳
عرجون: در این جا مطلقاً به معنی شاخه طبیعی درخت است.

رنگ مصنوعی که از همانیدگی‌ها می‌گیری و به رخ هشیاری می‌زنی، نمی‌تواند صورت تو را همچون گل سرخ و بانشاط کند، چنان که شاخه مصنوعی نمی‌تواند جای شاخه زنده درخت را بگیرد. [پس انسانی که من ذهنی دارد، هیچ‌گاه نمی‌تواند خصوصیات انسانی را داشته باشد که به زندگی زنده شده‌است.]

نکته: ما به‌عنوان زندگی به خودی خود زیبا هستیم، اما وقتی من ذهنی درست می‌کنیم و خود را همین من ذهنی می‌پنداریم، تمام حواسمان به این است که آن را با رنگ و لعاب همانیدگی‌های مختلف آراسته کنیم و به من‌های ذهنی دیگر بفروشیم، غافل از آن که هر چقدر هم تلاش کنیم که مردگی من ذهنی را زیبا کنیم باز هم با زندگی زنده قابل قیاس نیست.

عاقبت چون چادرِ مرگت رسد
از رخت این عشرها اندر فتد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۴

سرانجام وقتی زمان مرگت فرارسد و با چادر مرگ کفن پوشش شوی، تمام همانیدگی‌هایی که در ذهن به‌عنوان زیورهای ساختگی با آنها خود را آراسته‌ای، از روی تو خواهند افتاد.

چون که آید خیزخیزان رحیل
گم شود زان پس فنونِ قال و قیل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۵
-رحیل: کوچیدن، در این جا کنایه از مرگ است.

به محض این که بانگ «برخیز، برخیز» از سوی مرگ به گوش برسد، از آن پس همه فنون و تدبیرهای من‌ذهنی از جمله بحث و جدل برای برتری‌جویی و رسیدن به مقاصد مصنوعی ذهن محو و نابود می‌شود.

نکته: این تغییر و بیداری حتی قبل از مرگ جسمی هم می‌تواند به وقوع بپیوندد و انسان را هشیار سازد.

عالم خاموشی آید پیش، بیست
 وای آن که در درون آنسپش نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۶
 -بیست: مخفف بایست، توقف کن

وقتی عالم پس از مرگ که سراسر سکوت است، فرامی‌رسد، صبر کن و بایست. [چنان که در آن جا قادر به کاری نیستی و ابزارهای من‌ذهنی نیز کاربرد ندارد.] وای به حال کسی که در طول حیاتش به زندگی زنده نشده و از طریق فضاگشایی با عشق و خداوند انس پیدا نکرده‌است.

صیقلی کن یک دو روزی سینه را
 دفتر خود ساز آن آینه را
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۷)

به جای این که با اضافه کردن همانیدگی‌ها به خودت، من ذهنی را تعمیر کنی، فضا را باز کن و با شناسایی اشکالات سطحی و انداختن آن‌ها سینه‌ات را مانند آینه صاف و صیقلی کن. سپس این دل همچون آینه را که با فضاگشایی به زندگی زنده شده‌است مانند دفتری راهنمای خود قرار ده و اجازه بده تا زندگی هدایت کند.

نکته: بسیاری از ما نیز مانند پیرزن این داستان، همانیدگی‌های مهمی از جمله درد و رنجش را در مرکز خود قرار داده و توانایی انداختن آن‌ها را نداریم، به‌طور مثال از کسی می‌رنجیم و نمی‌توانیم او را ببخشیم. درحالی که با شناسایی و باز کردن فضای درون می‌توانیم آینه دل را صاف کرده و از هدایت زندگی بهره‌مند شویم.

که ز سایه یوسف صاحب‌قران
 شد زلیخای عجز از سر جوان
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۸)
 -صاحب‌قران: در این جا منظور نیک‌بخت، پیروز و مظفر است.

چرا که به لطف دعا و عنایت یوسف نیک‌بخت، زلیخای پیر که عقل من‌ذهنی را کنار گذاشته بود، دوباره جوان شد.

نکته: ما هم اگر مانند زلیخا نسبت به من‌ذهنی کور و کر شویم و فنون و تدابیر من‌ذهنی را که بی‌حاصل است، به کار نبریم از لطف و عنایات خداوند بهره‌مند شده، آفتاب زندگی از مرکز ما طلوع می‌کند و سرانجام به زندگی زنده می‌شویم.

می شود مُبَدَلٌ به خورشید تَمُوز
آن مزاج بارد برد العجوز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۹)
مُبدَلٌ: تبدیل شده، عوض شده
تَمُوز: ماه اول تابستان، گرمای سخت
بَرْد العجوز: سرمای پیرزن، هفت روز آخر زمستان، سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفند.

وقتی با فضاگشایی، زندگی به مرکز انسان قدم بگذارد، سرمای پایانی زمستان که نماد خاصیت‌های مخرب من‌ذهنی از جمله دردسازی، مسئله‌سازی و مانع‌سازی است به خورشید تابستان و گرمای زندگی مبدل می‌شود.

می شود مُبَدَل به سوز مریمی
شاخ لب خشکی به نخلی خرمی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۰

به سبب آرزومندی و سوز دل حضرت مریم درختی خشکیده به درخت خرما می شود.
[پس درخت خشک و بی حاصل من ذهنی نیز با نیروی زندگی می تواند زنده شود و به حاصل بنشیند.]

«و هُزِّي إِلَيْكَ بِجَذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا.»
«نخل را بجنبان تا خرما می تازه چیده برایت فروریزد.»
(قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۵)

ای عجزوزه چند کوشی با قضا؟
نقد جو اکنون، رها کن مامّضی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱
مامّضی: آنچه گذشت، گذشته

ای عجزوزه، ای انسانی که در من ذهنی پیر شده‌ای، تا کی می‌خواهی با قضا و خرد کُل ستیزه کنی؟ چقدر می‌خواهی به‌جای قربانی کردن من ذهنی، رعایت ادب در برابر خداوند و عدم کردن مرکز، با عقل من ذهنی فکر و عمل کنی؟ اکنون بهتر است با ساکن شدن در این لحظه ابدی و فضاگشایی، خرد زندگی را نقداً از خداوند بجویی و من ذهنی را که براساس اتفاقات گذشته ساخته شده و با ایجاد درد به بقای خود ادامه می‌دهد، رها کنی.

چون رُخت را نیست در خوبی امید
خواه گلگونه نه و، خواهی مداد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۲
-مداد: مرگب

حال که امیدی به زیبا شدن روی تو نیست، فرقی نمی‌کند که چقدر با سرخاب و مرگب صورتت را آرایش کنی.

نکته ۱: حالا که امیدی به ترمیم روی من ذهنی مان وجود ندارد، فرقی نمی‌کند با ابزارهای ذهنی و افکار سبب‌ساز بخواهیم زندگی خود را سر و سامان ببخشیم، زیرا با من ذهنی راه به جایی نخواهیم برد.
نکته ۲: ما باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا اصلاً حرص و شهوت چیزها را داشتن و آنها را در مرکز قرار دادن ضرورت دارد یا نه؟ آیا این همانیدگی‌ها تا به حال باعث زندگی بخشیدن به ما شده و یا برعکس عامل تخریب و آسیب رساندن بوده؟ با مطرح کردن این پرسش‌ها به این نتیجه می‌رسیم که من ذهنی یک باشنده مصنوعی است که در زمان مجازی کار می‌کند و به هر ابزار بیرونی برای بقای خود متصل می‌شود.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

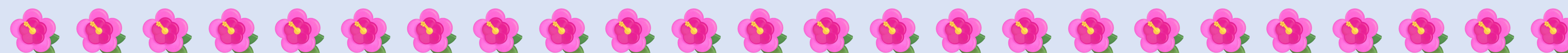
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)


با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com